«علی‌اکبر بادپا همدانی» به تاریخ ۲۹ شهریور ۱۳۳۱ در همدان به دنیا آمد. وی در سال ۱۳۵۰ وارد دانشگاه شد و در نهایت در رشته کارشناسی ارشد حسابداری فارغ‌التحصیل گردید.

علی‌اکبر در سن ۲۸ سالگی در مورخه هشتم دی ماه سال ۱۳۵۹، با لباس بسیجی در جبهه سوسنگرد، بال در بال ملائک گشود و پیکر پاکش در «باغ بهشت» همدان به امانت سپرده شد تا روزی که به همراه مولایش باز گردد.

از علی‌اکبر بادپا همدانی، وصیتنامه‌ای بر جای مانده که تنها دو روز پیش از شهادتش به رشته تحریر درآمده است. در بخشی از این وصیت‌نامه، شهید چنین نوشته شده: «با

عهدی که با امام رضا بسته شد

امام رضا(ع) هم شرط کردم که مهلتم تمام شد.»

متن کامل وصیتنامه بسیجی شهید «علی‌اکبر بادپا همدانی»:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون الساجدون الامرون بالمعروف و الناهون عن المنکر و الحافظون لحدودالله و بشر المومنین. توبه ۱۱۲

اشهد ان لااله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا و اولاده حججالله

اول این که شهادت می‌دهم بر وحدانیت خدا و رسالت محمد(ص) فرستاده او و علی و اولادش ائمه طاهرین علیهم‌السلام و آخرین آن‌ها حضرت مهدی(عج).

دیگر این که سفارش می‌کنم شما را به تقوی و یاد خدا و راه خدا که بهترین راه‌هاست. راه سعادت است و اینکه دنیا را سبک شمارید و برای آخرت توشه بردارید که مهلت دنیا بسیار اندک است. من که نتوانستم در زندگی‌ام این راه را بروم، ولی آموختم که بهترین راه جاودانی همان است.

سفارش می‌کنم شما را که وقت زندگی بسیار کم و حیف است که تلف شود و توشه‌ای برای آخرت از آن برندارید و حیف است در صحرای محشر بدون هیچ سرمایه‌ای وارد شوید. از خدا بخواهید هر آن به یاد او باشید که بهترین یار و انیس است. از خدا بخواهید آن چنان توانایی به شما بدهد که حافظ حدودش باشید. و شما را وصیت می‌کنم براین که:

۱- در صورتی که بدن من ان‌شاءالله شهید به دستتان افتاد حتی‌الامکان درهمدان در کنار قبر پدرم مرا به خاک بسپارید زیرا در زندگی کمتر در کنارش بودم. مرا غریب دفن کنید که پیامبر(ص) این گونه دوست داشت و فرزندش حسین(ع) نیز چنین دفن شد.

۲-برای پدرم بیشتر طلب آمرزش کنید که او مظلوم بود و مظلوم از دنیا رفت.

۳-به مادرم بگویید که اولا از او متشکرم که من را این گونه تربیت نمود. او اولین کسی بود بعد از خدا که به من محبت داشت و مرا دوست می‌داشت. گرچه نتوانستم ذره‌ای از زحماتش را جبران کنم لکن قصد داشتم از ایشان همراهی بیشتری نمایم، با امام رضا(ع) هم شرط کردم که مهلتم تمام شد. زمانی که برای جبهه عازم بودم خواستم برای خداحافظی نزد او روم که موفق نشدم، خواهرم از روی محبت تلفن کرد که برف است، نیا و من چون فرصت زیادی نداشتم نرفتم. در هر صورت برای همیشه از او خداحافظی می‌کنم. از او می‌خواهم اگر گریه می‌کند برای فرزندش نباشد برای کسی باشد از سپاه خدا که در مصاف با دشمن شهید شد. امیدوارم با جده‌اش فاطمه(س) محشور و از خدا بخواهد من هم با فرزندش حسین(ع) محشور شوم.

۴-برای همسرم فاطمه هم جز بدی چیزی نداشتیم. او را در حالی رها کردم که گفت جز تو کسی را ندارم گو این که از او دلگیر شدم که چرا برای رفتن من به جبهه از خود علاقه و نشاط نشان نداد. لیکن تقصیر نداشت چون دیگر تنها نبودیم و فرزند کوچکی هم داشتیم از او می‌خواهم برای من طلب آمرزش کند، من را ببخشد و موفق و سعادتمند باشد انشاءالله.

۵-برادرم را می‌دانم که خود بهترین راه را انتخاب می‌کند ولی از او می‌خواهم دست از ولایت علی(ع) و اولادش و امام زمان(عج) و نایبش برندارد که نگهداری ایمان در آخر زمان بسیار سخت است. برای او هم کاری نکردم شاید فرصتی نشد. خدا او را توفیق دهد.

۶-پدرم، خواهرم زهرا را به من سپرد ولی افسوس که او را کمکی نکردم. امیدوارم خدا او را نصرت دهد تا در راهش قدم بردارد و سعادت دنیا و آخرت را برای ایشان می‌خواهم. از او هم پوزش می‌طلبم.

۷-دخترم لیلا را به مادرش بسپارید زیرا خداوند از همین ابتدا بر او لطفی نمود و چنین مادری به او عطا کرد و مطمئن هستم مادرش با کمک و نصرت خداوند او را سعادتمند می‌کند انشاءالله.

۸- در مورد فامیل همسرم مادرش بسیار زحمت برای

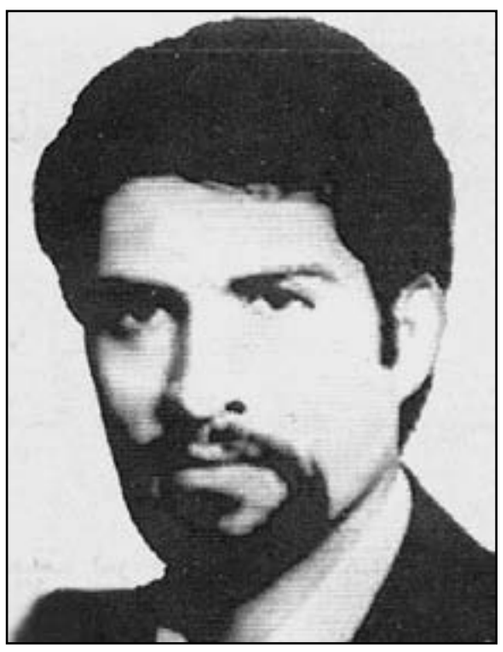

من کشید او را خیلی دوست می‌داشتم. اخلاق نیکوئی داشت. خواهران او نیز چنین بودند. برای بقیه فامیلش نیز سعادت در دنیا و آخرت را از خداوند خواستارم.

۹- حق همسایگان آن طور که بود به جا نیاوردم. شاید تاثیر محیط بود شاید هم توفیق نداشتم. از آنها نیز خداحافظی و حلالیت بطلبید.

من‌المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من‌قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا احزاب ۲۳

والسلام

علی‌اکبر بادپا همدانی

۵۹/۱۰/۶

* * *

سرکار خانم خامنه همسر شهید درباره عهدی که شهید با حضرت رضا(ع) کرده بود، می‌گوید:

«در تابستان سال ۵۹ سفری به مشهد داشتیم. در طول اقامتمان متوجه شدم علی‌اکبر، بعد از بازگشت از زیارت، روی کاغذ مطالبی یادداشت می‌کند. آخرین باری که می‌خواستیم به زیارت برویم به من گفت اعمالی هست که در انجام آن در رابطه با خدا سهل‌انگاری می‌کنیم. از امام رضا(ع) بخواهیم که ما را یاری کند و پیمان ببندیم اگر در عرض یک سال، به انجام آنها مقید باشیم، سال دیگر ما را نزد خودش بطلبد. بعد از جیبش کاغذی بیرون آورد و گفت من به نیت ۱۴ معصوم ۱۴ مطلب نوشته‌ام و دلم می‌خواهد که با هم این عهد را با امام رضا(ع) ببندیم و شروع به خواندن کرد که این عهدنامه به این صورت است:

۱- قرآن حداقل روزی ۵۰ آیه

۲- نماز حتی‌الامکان اول وقت

۳- وفا به عهد به طور دقیق بدون خلف وعده

۴- تضییع نکردن اوقات

۵- نظم در کارها

۶- روزه حداقل یک روز در هفته دوشنبه یا پنج‌شنبه

۷- تنظیم حساب و کتاب، اسراف نکردن، محاسبه دقیق خمس و سهم امام

۸- ایثار در جهت شهادت و سایر چیزها

۹- محو کلیه آثار منافع شخصی و هر نوع پست و مقام

۱۰- احتراز از گفتن شوخی‌های دروغی

۱۱- همراهی بیشتر با مادر

۱۲- دقت بیشتر در استفاده از اموال مستضعفین

۱۳- انفاق به طور مرتب

۱۴- امر به معروف و نهی از منکر با استفاده از آیات و روایات

در رابطه با عهدنامه، پیمان هشتم را به نیت امام هشتم(ع) نوشت شاید از آن جهت که امام(ع) زودتر از سایر پیمان‌ها او را یاری کند و دیدیم که چه زود امام رضا(ع) او را به آرزویش رساند.»

حکایت «نور بالا زدن» بسیجی‌ها در جبهه

یک جوان دانشجوی کم سال با یک مجموعه معدودی که خودش اسم آن را گذاشته تیپ صد نفر آدم یک تیپند؟! صد و پنجاه نفر آدم یک تیپند؟! او خودش می‌گوید تیپ!- می‌رود به غرب کشور یا جنوب، با این تیپ مومن و مخلص، در مقابل جبهه دشمن با یک واحد رزمی مجهز و یک فرماندهی سابقه‌دار می‌جنگد. این ابزاری ندارد، جز همین ابزارهای ابتدائی، اما او به برترین ابزارها مجهز است، این تجربه فرماندهی ندارد، اما او به قدر عمر این، فرماندهی کرده. اینها در مقابل هم قرار می‌گیرند، این بر او غلبه پیدا می‌کند، تانک او را مصادره می‌کند، امکانات او را مصادره می‌کند، پیروز برمی‌گردد. این با خودسازی به وجود می‌آید. بدون خودسازی نمی‌شود وارد این میدان‌ها شد.

بعضی‌ها می‌ترسیدند. بعضی‌ها از پیش قضاوت می‌کردند که نمی‌شود- اصلا می‌گفتند نمی‌شود- هر جا هم حضور بسیجی بود، مخالفت می‌کردند. من می‌دیدم مردان مومن باصلاحیت ارتش منظم آن روز ما استقبال می‌کنند از این که مجموعه بسیج با آنها و همراه آنها باشد. این را من خودم در دوران جنگ مکرر دیدم، در پادگان ابوذر، در جنوب، در شمال غرب، خود فرمانده ارتشی اصرار داشت که مجموعه بسیجی با او همراه باشند، دوست می‌داشت، استقبال می‌کرد، اینجا در تهران یک عده‌ای نشسته بودند. نق می‌زدند که آقا چرا اینها وارد شدند؟ چرا بدون اجازه رفتند؟ چرا فلان اقدام را کردند؟ از حضور بسیجی ناراحت بودند. چون امید نداشتند، مایوس بودند، می‌گفتند نمی‌شود کاری کرد، اما وقتی که وارد شدند، دیدند این ورود، امیدآفرین است، همه این استعدادها را جوشش می‌دهد.

خود حضور بسیجی در عرصه نبرد، به او یک نورانیتی می‌بخشد. معروف بود در دوران دفاع مقدس می‌گفتند فلانی نور بالا می‌زند، روشن است، یعنی به زودی شهید خواهد شد. این نورانیت حضور بسیجی بود، این را من خودم مشاهده کردم، نه یک بار و دو بار. یک موردی که مربوط به همین استان شماست، بد نیست عرض کنم. یک سرگرد ارتشی که بعد ما فهمیدیم ایشان اهل آشخانه است- سرگرد رستمی- به میل خود، به صورت بسیجی آمده بود در مجموعه گروه شهید چمران، آنجا فعالیت می‌کرد. بنده مکررا او را می‌دیدم، می‌آمد، می‌رفت. یک شبی با مرحوم چمران نشسته بودیم راجع به مسائل جبهه و کارهائی که فردا داشتیم، صحبت می‌کردیم، در باز شد، همین شهید رستمی وارد شد. چند روزی بود من او را ندیده بودم. دیدم سرتاپایش گل‌آلود است، این پوتین‌ها گل‌آلود، بدنش خاک‌آلود، صورتش خسته، ریشش بلند، اما چهره را که نگاه کردم، دیدم مثل ماه می‌درخشد، نورانی بود. روزهای قبل، من این حالت را در او ندیده بودم. رفته بود در یک منطقه عملیاتی، آنجا فعالیت زیادی کرده بود، حالا آمده بود، می‌خواست گزارش بدهد. او بعد از چندی هم به شهادت رسید. ارتشی بود، اما آمده بود بسیجی وارد میدان شده بود، فعالیت می‌کرد، مجاهدت می‌کرد، حضور فداکارانه داشت- در همان مجموعه بسیجی شهید چمران- بعد هم به شهادت رسید. این نورانیت را خیلی‌ها دیدند، ما هم دیدیم، دیگران هم بیشتر از ما دیدند. این ناشی از همان حضور فوق‌العاده است.

منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی رهبر معظم انقلاب

نگاهی به کتاب مبانی زندگی نامه داستانی

یک نکته از این معنی

■ **ابوالفضل حیدر دوست**

در چندسال اخیر که تقریبا بازار پررونق زندگی‌نامه داستانی و سفارشی نویسی دچار رکود شده است، کمبود تحقیق و پژوهش و تدوین شیوه‌نامه‌های تجربی زندگی‌نامه داستانی به شدت احساس می‌شود. پژوهشی که نقصان‌ها، کمبودها و نقاط قوت را به ما نشان بدهد تا از شیوه نویی که برای اولین بار در تاریخ ادبیات ما شکل گرفته است تصویری کامل داشته باشیم.

اخیرا دوستی کتابی را به عنوان هدیه به بنده داد که بیش از ماهیت هدیه بودنش، عنوانش قابل توجه بود. کتابی تحت عنوان "مبانی زندگی‌نامه داستانی" اثر مهدی کاموس و چاپ شده در نشر شاهد.

عنوان کتاب از همان آغاز مرا دچار یک دوگانگی ناخواسته کرد؛ دوگانگی در مورد عنوان "مبانی زندگینامه داستانی" و "بررسی لوازم و عناصر زندگی‌نامه داستانی دفاع مقدس". آیا قرار است اثری پژوهشی در مبانی کلی زندگی‌نامه داستانی بخوانیم، یا پژوهشی در مورد کتاب‌های کم کیفیت و عموما بی‌کیفیت تولید شده در زندگی‌نامه‌های داستانی شهدا.

وقتی کتاب را تمام می‌کنی، به نگاه زیرکانه نویسنده در عنوان بندی کتاب پی می‌بری. چون اثرش را بی‌آنکه اشاره کند، به یک اثر پژوهشی خام در مورد زندگی‌نامه داستانی تبدیل کرده است. همانطور که نویسنده در مقدمه اشاره کرده است منابع و زمینه‌های پژوهشی در مورد زندگی‌نامه داستانی دفاع مقدس بسیار معدود هستند، برای همین می‌بینیم نویسنده ناچار به چیستی و فلسفه‌سازی در مورد زندگی‌نامه داستانی پرداخته، تا اثر پژوهشی‌اش به جای تجربه نگاری به اثری دانشگاه پسند تبدیل شود.

آفت عام نویسی

به نظر می‌رسد آفت عام نویسی گریبان نویسنده کتاب را گرفته است تا از کتاب، اثری قابل استفاده برای عموم تولید کند، غافل از اینکه جای این کتاب در بخش مراجع کتابخانه‌هاست نه بخش عمومی و داستانی و در ردیف کتاب‌های عامه‌پسند نویسندگان. کاش نویسند مانند فصل چهارم کتاب، بیشتر به ذکر جزییات و مشکلات زندگی‌نامه نویسی شهدا می‌پرداخت و از ذکر کلیات پرهیز می‌کرد.

با این حال نویسنده کتاب خود را با این سوال کلی و مبهم شروع کرده است که: در زندگی نامه‌نویسی وقتی از زندگی می‌نویسیم، از چه چیزی می‌نویسیم؟

سوالی که نه جایش در این کتاب است و نه نیازی به طرح آن در چنین کتابی است. کتاب که در نشر شاهد، ناشر کتاب‌های بنیاد شهید تهیه و تولید شده است در نگاه اول مخاطب را با این سوال مواجه می‌کند که آیا بنیاد شهید یک گام از مرزهای خودساخته‌اش عقب نشسته و سعی در تبیین و راه‌اندازی یک جریان تازه در ادبیات داستانی دارد یا قرار است جریان سفارشی نویسی را هر چه بیشتر تبیین کند؟

نویسنده در باره کتاب در مقدمه می نویسد: "مبانی‌زندگی نامه‌داستانی، تبیین گونه ادبی زندگی نامه داستانی و بیان اصول، فنون و ویژگی‌های آن است. بی تردید گسترش زندگی نامه‌داستانی در سال‌های پس از دوران دفاع مقدس مرهون زندگی سرداران شهید است که با ایثار جان خود در راه خدا، تجلی انسان انقلاب اسلامی شدند.

او در ادامه با اشاره به انگیزه‌های پژوهش می‌نویسند: انگیزه پژوهش و تالیف «مبانی زندگی نامه‌داستانی» استقبال خوانندگان از زندگی نامه‌های‌داستانی در سال‌های اخیر، کمبود منابع نظری و تفاوت دیدگاه‌های کارشناسان و نویسندگان در مبانی و اصول نگارش زندگی نامه داستانی است. تبیین گونه ادبی زندگی نامه داستانی مقدمه‌ای است برای بررسی وضعیت صدها زندگی نامه داستانی شهدای دفاع مقدس که در راستای سیاست‌های بنیاد شهید و امور ایثارگران، بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع‌مقدس و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تولید شده‌اند.

نکته قابل ستایش

نویسنده ای در مقاله‌ای با نام "زمینی‌ام؛ نه سرزمینی" می‌نویسد: "بسیاری از چیزهایی که ما در روایت زندگی مان برجسته اش می کنیم، هیچ برجستگی ذاتی و ماهوی ندارند و فقط و فقط برای آن‌که ما آن‌ها را می پسندیم و به آن‌ها تعلق داریم، روایت می شوند. "

او در ادامه به نکته ظریفی اشاره می‌کند و می‌آورد: "خودی که در خودزندگی‌نامه ها حضور و بروز دارد، یک من خود بنیاد تاریخی است. از آن رو خود بنیاد است که همه پیشامدها در نسبت با او و با موضوعیت او امکان طرح شدن را می‌یابند و به آن سبب تاریخی است که در زمان و مکان جاری است."

در این کتاب بیشترین تلاش نویسنده در ارائه موضوع اصلی‌اش، در فصل چهارم و در ۷۰ صفحه آخر گنجانده شده است. هر چند سنگینی و پختگی این فصل به اندازه چند کتاب ارزش دارد، اما آیا صرف این همه هزینه، وقت و پژوهش برای تولید ۲۰۰ صفحه تکراری دیگر به صرفه است؟

با این حال به نظر می‌رسد قدرت استدلالی و پژوهشی نویسنده در فصل چهارم کتاب به تمام ضعف‌ها می‌چربد. تا جایی که با تبیین و نمونه برداری از کتاب‌های زندگی‌نامه داستانی نمودارهای مفصلی طراحی و به نتایج قابل توجهی رسیده است.

انتظاری که از نام اثر می‌رود این است که نویسنده بعد از تبیین و شرح بیوگرافی نویسی ما را با دنیای زندگی‌نامه داستانی دفاع مقدس بیشتر آشنا می‌کرد. همان طور که می‌دانید: در زندگینامه نویسی، پدید آورنده باید به نیاز مخاطبان بیندیشد و اطلاعاتی را درشت‌نمایی کند که مخاطب بیشتری را جذب می‌کنند. به نظر می‌رسد در این ارتباط، سؤالات مهمی می‌توانست مطرح شود، سوالاتی نظیر:

۱- چه چیز باعث شده تا یک شهید، خاص باشد و زندگی‌اش قابل طرح گردد؟

۲- یک شهید خاص تاکنون چه کارهای مهم و سرنوشت‌سازی انجام داده است؟

۳- برای توصیف یک شهید از چه صفاتی باید استفاده کرد؟ آیا رفتارها و گفتارهای او با شخصیتش همخوانی داشته است؟

۴- آیا شهید در زندگی ریسک کرده است؟ خوش شانس بوده و یا کارهای خارق‌العاده انجام داده است؟

۵- شهادت فرد چه تاثیری در محیط پیرامونش داشته؟ آیا وضع بهتر شده یا بدتر؟

پرداختن به این سوالات در کتاب‌های چاپ شده می‌تواند دریچه روشنی از دوران تدوین و تألیف زندگی‌نامه‌های داستانی دفاع مقدس پیش روی ما باز کند.

ما و تاریخ

همان طور که می‌دانیم دوران صفویه و قاجاریه، همانقدر که دوره افول شعر و هنر بوده است، به همان میزان هم تذکره‌نویسی اوجی حیرت‌انگیز داشته است، تا جایی که احمد گلچین معانی، در جلد اول تاریخ تذکره های فارسی در مورد رواج تذکره نویسی در دوران قاجاریه می‌نویسد: "در دوره قاجار تذکره نویسی چنان رواج یافت که حتی شاهزادگان قاجار نیز تذکره نوشتند، از جمله سیف الدوله سلطان محمد، پسر فتحعلی شاه، بزم خاقان را در ۱۲۴۵ نوشت و علیرضا میرزای قاجار کتاب بستان البدایع را در اواسط قرن سیزدهم و بستان العشاق را در ۱۲۴۶ تألیف کرد."

او در ادامه به شیوه تذکره نویسی اشاره کرده است: "تألیف تذکره هایی که معیار انتخاب شاعران در آنها، ممدوح یا حامی شاعران بود نیز گویای اهمیتی است که دربار قاجار برای این نوع آثار قایل می‌شد، از جمله این گونه تذکره هاست: اقبال نامه تألیف محمدباقر میرزای خسروی کرمانشاهی در ۱۳۱۹ در شرح حال شاعرانِ مداح اقبال الدولهٔ غفاری (حاکم کرمانشاه) و انجمن روشن تألیف صفای زواره‌ای در ۱۲۶۸ در شرح حال شاعر مداح چراغعلی خان زنگنه (حاکم اصفهان)، ویژگی دیگر تذکره نویسی در دوره قاجار کاربرد انواع تفنن در تذکره نویسی بود، از جمله تألیف تذکره های منظوم همچون تذکره منظوم رَشحه تألیف میرزا محمدباقر رشحه اصفهانی در ۱۲۵۰."این روال در بحث نهضت ترجمه، تغییر و نوآوری در مکاتب ادبی و... رخ داده است. امروز به گواه تیراژ کتاب‌ها، اقبال نویسندگان و مسئولان به حوزه‌های مختلف ادبی دچار رکود و افولی ناخواسته هستیم و در مقابل زندگی‌نامه نویسی، فرهنگ‌نویسی و... رواج و اقبالی دو چندان دارد که اگر همین اندک را هم در نیابیم بی شک دوران ادبی معاصر، دوران تاریکی در تاریخ خواهد بود و تاریخ‌نگاران بر اساس گمان و حدس خود تاریخ ما را خواهند نوشت.

کوچه باغ کودکی

■ **هدی مقدم**

داشتن پدری با گرایش های عمیق فرهنگی، باعث می شود که از کودکی با کانون پرورشی فکری کودکان و نوجوانان و کتاب ها و محصولات فرهنگی و بازیهای فکری اش عجین شوی.

هنوز هم دیدن کتابهای کانون با آن آرم مخصوصش؛ خاطرات خوش کودکی را برایم مجسم می کند. برای همین وقتی "باغ کیانوش" از مجموعه رمان نوجوان امروز کانون پرورشی را دیدم؛ بلافاصله تمام خاطرات شیرین برایم تداعی شد و ناخودآگاه شروع به ورق زدن آن کردم.

علی اصغر عزتی پاک؛ نویسنده رمان، شرح حالی از خود در جلد داخلی آخر کتاب نوشته است. شرحی نوجوانانه از معرفی خودش و آثاری که تا به حال قلم زده. روی جلد اصلی هم نقاشی یک هواپیمای جنگی عراقی که در حال سقوط است دیده می شود. با این حساب باید باغ کیانوش با جنگ نسبتی داشته باشد. نسبتی که بعداً می فهمیم کاملا درست است؛ چرا که تمامی وقایع داستان در همین باغ کیانوش رخ می دهد.

باغ کیانوش، باغی در یکی از روستاهای نزدیک همدان است. روستایی که گویا قدمتی بلند دارد و حتی دوران جنگ جهانی را نیز با رشادت و زیرکی اهالی اش؛ پشت سر گذاشته و در تاریخ شفاهی خود ثبت کرده است.

رمان در ۱۲ فصل و با عروسی پسر کیانوش شروع می شود و شیطنت دو نوجوان به نامهای عباس و حمزه که از فرصت به دست آمده؛ بیشترین استفاده را می خواهند داشته باشند. به عبارتی رفتن به باغ میوه کیانوش و خوردن میوه های آن که آرزویی برای بچه های روستا شده و هیچ کس بدون کتک از کیانوش، باغ را ترک نمی کند!

رمان، دو داستان را به طور موازی در گذشته و حال پیش می برد و در نهایت این دو داستان، در یک نقطه تلاقی می کنند. این نقطه تلاقی؛ در حقیقت نقطه طلایی داستان اول و دوم نیز محسوب می شود و در یک چهارم پایانی واقع شده. هرچند که در ابتدای رمان به طور مجمل و بسته ای در دیالوگی بین عباس و حمزه، این نقطه تصویر می‌شود:

... من آن قدر این ماجرا را شنیده ام که هر وقت تپه‌ی اسب‌ها را می‌بینم ، همه‌اش می‌آید جلو چشمم؛ طوری که انگار خودم آنجا بوده ام"

چی می بینی؟

حمزه همان طور که چشمش به تپه بود گفت: تپه یک باره آتش می گیرد. اسب هایی می آیند جلوی چشمم که شیهه کنان از تپه شعله‌ور سرازیر می شوند و در تاریکی فرو می روند. آدم هایی را می بینم که آن بالا گیج می خورند و می چرخند دور خودشان."

چارچوب اصلی داستان، حول یک واقعه حقیقی است. سقوط یک بمب افکن عراقی نزدیک یکی از روستاهای همدان در سال ۶۵ و به اسارت درآمدن خلبان آن توسط اهالی روستا. اما به نظر می رسد مابقی حوادث؛ ترکیبی از واقعیت و جذابیت های دراماتیکی است.

شکل روایی باغ کیانوش، بسیار شبیه شکل روایی رمان آخرین گودال؛ نوشته لویس سَکِر است. رمانی که از قضا برای رده سنی نوجوان نوشته شده و برنده جوایز متعددی از جمله جایزه نیوبری در تالیف و ترجمه؛ جایزه نشنال بوک در ادبیات کودکان و نوجوانان و حتی کتاب سال جمهوری اسلامی ایران و کتاب ویژه شورای کتاب کودک در سال ۷۹ شده است.

در آخرین گودال، استنلی یلنتس قهرمان نیست و تصور می کند

زندگیش اش نفرین شده و هیچ کس با او دوست نمی شود. او اگر چه شخصیت قهرمانی ندارد اما به قهرمان بدل می شود. چرا که هکتور را روی دوشش به بالای کوه می برد و علاوه بر نجات او، خانواده اش را از نفرینی که مادام زیرونی، نسل های قبل از او را دچارش کرده بود؛ نجات می‌دهد.

شباهت این دوکتاب، علاوه بر مطرح شدن موازی گذشته و حال، درگیر بودن خانواده هر دو شخصیت در داستان گذشته و استفاده از تجربه آنها در رسیدن به هدف است. همانطور که هکتور و استنلی با خوردن پیازهای فراوان -که البته از روی ناچاری بوده- از نیش بزمجه ها نجات پیدا می کنند و سرانجام به خوبی و خوشی با بیرون رفتن از اردوگاه اصلاح و تربیت همراه می شود؛ حمزه نیز جان عباس را مانند داستانی که بر پدربزرگ در دوران کودکی رخ داده بود؛ نجات می دهد. چرا که او هم با آتش زدن علوفه، تپه ای از آتش درست می کند و نظر چرخبال ارتش را به این نقطه جلب می کند و باعث نجات عباس می شود.

داستان کاملاً با مذاق نوجوان سازگاری دارد. سرعت بیان حوادث منطقی و چنان تند و یا کند نیست که مخاطب آزرده شود. شاید تعلیق آن کمتر از حد انتظار است ولی برخلاف بسیاری از داستان های هم رده؛ پایان بندی قابل قبول و امیدوار کننده ای دارد و انرژی خواننده را هدر نمی دهد. هر چند به نظر می رسد داستان ساده تر از آن باشد که کسی نتواند پایان آن را حدس زند. اصرار نویسنده بر واقعی بودن داستان، کمی اغراق آمیز است:

پدر گفت: " اتفاقات امشب آدم را یاد ماجرایی می اندازد که پدربزرگت از پاییز ۱۳۲۱ یا ۲۲ تعریف می‌کند!"

حمزه گفت: "بله!"

یک روز هم می رسد که تو بچه ها و نوه هایت را جمع می کنی و دوروبرت و از تابستان ۱۳۶۵ می گویی برای این که داستان خوبی بشود حتما باید همه چیز را مو به مو برایشان تعریف کنی همان طور که پدربزرگ تعریف می کند. فقط یادت باشد تو دیگر مثل او سالش را گم نکنی؛ ۱۳۶۵؛ ششمین سال حمله عراق به ایران!

به نظر می رسد شخصیت پردازی خلبان، یکی از جذاب ترین قسمت کتاب از آب درآمده. خلبانی که با خالی کردن بمب روی شهرها و نقاط مسکونی، هزاران زن و بچه بی گناه را از بین می برد و چندان هم به او سخت نمی آید ولی شلیک کردن یک گلوله به پای عباس و دیدن زجری که او می کشد؛ چنان عذابی را بر او مستولی می کند که خود را کاملاً می بازد و بعد از اینکه کمی به خود مسلط می شود؛ بلافاصله نسبت به بستن زخم او اقدام می کند. و رفته رفته به تسلیم شدن فکر می کند. نکته جالبی که در مورد خلبان وجود دارد آن است که او بیشتر از حد معمول و نیاز به فارسی مسلط است و این امری عجیب می نماید!

متحول شدن شخصیت کیانوش هم ، یکی از نکات مثبت داستان است که غیرعادی تصویر نشده. کیانوش پایان داستان، انگار دیگر آن مرد خسیس و به زعم بچه ها بدجنس نیست. حس ملاطفت و انسان دوستی او به طور قابل ملاحظه ای بالا رفته و حتی توانسته چنان اعتماد خلبان را جلب کند که اسلحه اش را بگیرد ولی اجازه ندهد کسی به او صدمه زند.

داستان، انرژی خاصی برای دنبال کردن دارد و این که مخاطب بزرگسال را نیز به شیطنت های کودکی اش می برد؛ نشان از تاثیر مثبت این داستان دارد.

به هرروی باید دید مخاطب نوجوانی که این روزها به راحتی کتاب های حجیم را با ذوق و شوق می خواند؛ چه نظری دارد. آیا از نظر او نیز مانند نوجوان قدیمی لطیف و قابل قبول است یا خیر!